

هفت خوان تماشا

روایت‌هایی از پیاده‌روی اربعین ۱۴۰۲

گردآورنده: محمد قائم خانی

www.ketab.ir



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
کتابخانه ملی

تابستان ۱۴۰۳

سرشناسه: خانی، محمدقائم؛ ۱۳۶۴ - گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور: هفت خوان تماشا: روایت‌هایی از پیاده‌روی اربعین ۱۴۰۲/گردآورنده محمدقائم خانی؛ ویراستار
حسن‌هوشمند.

مشخصات نشر: تهران: موسسه خانه کتاب و ادبیات ایران، ۱۴۰۳.

مشخصات ظاهری: ۲۳۲ ص.

فروست: خانه کتاب و ادبیات ایران؛ ۷۴۹.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۲۲-۵۹۵-۵

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: کتاب خاطرات کسانی است که در پیاده روی اربعین ۱۴۰۲ شرکت کردند.

عنوان دیگر: روایت‌هایی از پیاده‌روی اربعین ۱۴۰۲.

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ع. - اربعین - داستان

موضوع: Hosayn ibn Ali, Imam III -- Arba'in -- Fiction

موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی - قرن ۱۴ - مجموعه‌ها

موضوع: Short stories, Persian -- 20th century -- Collections

رده‌بندی کنگره: PIR۴۲۴۹

رده‌بندی دیوبی: ۸۴۳/۶۲۰۸

شماره کتابشناسی: ۹۷۱۵۸۳۴

شماره فروست خانه کتاب و ادبیات ایران

۷۴۹

www.ketab.ir

عنوان: هفت خوان تماشا / روایت‌هایی از پیاده‌روی اربعین ۱۴۰۲

گردآورنده: محمدقائم خانی

ناشر: خانه کتاب و ادبیات ایران

چاپ: اول، تابستان ۱۴۰۳

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۱۶۰۰۰ تومان

ویراستار: حسن هوشمند

طراح جلد: علیرضا پوراکیبری

عکس روی جلد: مرتضی امین‌الرعایایی

صفحه‌آرا: عسگر ابراهیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۲۲-۵۹۵-۵

لیتوگرافی و چاپ: شادرنگ

آدرس: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، بین فلسطین جنوبی و خیابان برادران مظفر، شماره ۱۰۸۰،

خانه کتاب و ادبیات ایران / www.ketab.ir تلفن بخش توزیع: ۶۶۴۶۵۶۲۵

فهرست

- سخن ناشر ۷
- چند جمله معرفی مجموعه / محمدقائم خانی ۹
- نقطه شروع این روایت گمشده است / مرضیه نفری ۱۳
- آن که گفت آری، آن که گفت نه! / حامد جلالی ۲۷
- جاذبه خاک / محمد واحد پرست ۴۹
- یدرم / تیمور آقا محمدی ۵۹
- چنین گفت زرتشت در اربعین! / حمید بهار ۷۷
- هفت خوان تماشا / مریم مطهری راد ۹۷
- شبیه جمله معترضه / محمدعلی رکنی ۱۱۷
- دست فطرت پرور تقدیر، پشت کولر آبی / محمدقائم خانی ۱۳۱
- یک تکه کوچک / سمیه عالمی ۱۵۵
- باران آدم‌ها در بهشت روی زمین / فهیمه شاکری مهر ۱۷۵
- چند یار، برای چند روز / محمدهادی عبدالوهاب ۱۹۹
- فراخوان؛ دیوانه‌وار! / علی اصغر عزتی پاک ۲۱۷

نقل‌های تاریخی نشانگر آن است که تشریف با پای پیاده به بارگاه ائمه اطهار (علیه السلام)، از زمان حضور ائمه رایج بوده و در نقاط مختلف سرزمین‌های اسلامی صورت می‌گرفته است؛ ولی در قرن‌های گوناگون اسلامی و به مقتضای حکومت‌های مختلف، مشکلات بسیاری به خود دیده و همان‌گونه که زیارت ائمه اطهار (علیه السلام) در زمان‌ها و مکان‌های مختلف دچار سختی‌های فراوان بوده، این سنت نیز با فراز و نشیب‌هایی همراه بوده است. حاکمان حکومت‌های شیعی مانند حکومت آل بویه و حکومت صفویه، به این سنت حسنه اقدام کرده و در تبلیغ آن بین شیعیان سعی فراوان داشته‌اند.

علما و بزرگان نیز، به تأسی از ائمه اطهار (علیه السلام)، اهتمام بسیار زیادی به این سنت حسنه داشته‌اند و نقل شده که زیارت کربلا با پای پیاده، تا زمان مرحوم شیخ انصاری مرسوم بوده و حتی نقل شده است که ایشان طبق نذری که داشته، با پای پیاده به زیارت امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) رفته‌اند و مرحوم آخوند خراسانی نیز به همراه اصحابشان با پای پیاده به زیارت کربلا مشرف می‌شدند. میرزا حسین نوری اهتمام بسیاری به این امر مهم داشته و هر سال در روز عید قربان به همراه جمعی از زائرین امام حسین (علیه السلام) به پیاده‌روی از نجف تا کربلا اقدام می‌کردند و این سفر، سه روز به طول می‌انجامید. ماحصل محتوای گران‌بهاء و بی‌نمن از مراسم و مناسک اربعین حسینی خود گویای فرهنگ ایثار و از خودگذشتگی است. تبیین حوزه نشر در مکتب اربعین حسینی باید فعال‌تر و پربارتر باشد. به‌طور قطع جامعه‌ای که از تمدن و فرهنگ شایسته و پسندیده این مکتب برخوردار باشد خود راهی می‌شود برای روشنگری، ارتقای فرهنگ، اطلاع‌رسانی پهناور و اشاعه تمام اندیشه‌ها و گستردگی مکتب عشق، عشق به عاشورا؛ همگی برای تحقق و تداوم این آیین. جست‌وجوگران حقیقت، زائرانی هستند که مسیر حدود ۸۰ کیلومتری بین نجف تا کربلا را برای پیاده‌روی با عشق انتخاب می‌کنند. گاهی با پاهایی تاول‌زده خود را به آقا می‌رسانند؛ هوسه‌خوانی و مرثیه‌سرایی می‌کنند و با چشمانی اشک‌بار حسرت می‌کشند که:

کاش بودیم آن زمان کاری کنیم از تو و طفلان تو یاری کنیم
کاش ما هم کربلایی می‌شدیم در رکاب تو فدایی می‌شدیم



از جمله ویژگی‌های بارز این کتاب جنبه احساسی، تاریخی - داستانی آن است که این مکتب را از ورود و به صحنه آمدن فرد جست‌وجوگر حقیقت تا رسیدن به هدف که دیدن گنبد مقدس و زیبای حسین بن علی (علیه‌السلام) را تعریف می‌کند.

این کتاب، نشانگر معرفت مکتب حسینی و مسیری که برای عاشقان آن حضرت مقصد شد؛ تجربه شد؛ با آن زندگی کردند و از آن چند روز زندگی درس گرفتند است؛ خاطره از اسکانشان در مسیرهای زیارت، غذا، و سایر خدمات که به‌صورت رایگان توسط داوطلبان ارائه می‌شد. در مسیر راهپیمایی مکان‌هایی معمولاً با چادرهایی بزرگ به‌نام موکب یا «مضیف» به‌صورت مردمی و خودجوش برپا می‌شود. در این موکب‌ها خدمات و امکانات بهداشتی و رفاهی به‌صورت رایگان به زائران ارائه می‌شود که اکثر داستان‌ها در این جا شکل می‌گیرد. مدیریت موکب‌ها به‌شکل مردمی و مستقل از دولت انجام می‌شود. موکب محلی است برای درد دل و تبادل خرده‌فرهنگ‌ها، اعتقادات، آداب و رسوم و داستان‌هایی که این جا تعریف می‌شود. انواع غذاهای شهرهای مختلف که ساده و بی‌آلایش با رویی کشاده به زائرین اهدا می‌شود تا اسکان موقت و استراحت، حتی ارائه خدمات بهداشتی و درمانی. گاهی اعتقاد به فضیلت بسیار زیارت امام حسین (علیه‌السلام) به‌خصوص در اربعین و جایگاه زائران آن، سبب شده‌است که بین صاحبان موکب‌های مختلف و ارائه‌دهندگان خدمات، بر سر ارائه خدمات بیشتر و بهتر و جلب نظر زائران رقابت درگیرد. خانه کتاب و ادبیات ایران نیز با توجه به هدف‌ها و برنامه‌های فرهنگی خود وظیفه خود می‌داند، ضمن تشکر از همه نویسندگان این حوزه، اطلاع‌رسان این نوع معرفت به علاقه‌مندان و عاشقان اباعبدالله (علیه‌السلام) باشد. ان شاء الله که مقبول درگاه خداوند قرار گیرد.



چند جمله معرفی مجموعه

■ محمدقائم خانی

قبل ترها که بچه‌تر از حالا بودم، (هرچند هنوز هم بچه هستم بیش از اندازه)، توی یکی از مکان‌های زیارتی شنیدم که آمدن شما به این جا نه از سر لیاقت است نه همت، بلکه دعوت است. خوشم آمد آن موقع و بعدش هم چند جای مختلف از افراد گوناگون شنیدم، خودش را یا شایهش را، مثل همه چیزهایی که آن موقع وهم فهمیدنش را داشتم و امروز می‌دانم که نمی‌دانستم، خیال کردم فهمیده‌ام معنی این جمله به ظاهر ساده را. اما غافل از آن که فهم جمله‌ای زیبا، با درک زیبایی‌اش حاصل نمی‌شود، بلکه نیازمند تجربه یا فراست است. در نقطه عمل مرتبط با آن موضوع است که معلوم می‌شود آن جمله فهمیده شده یا نه. آن موقع از این جمله خوشم آمد اما نه به این معنی که نگران بشوم در سفرهای زیارتی که نکنند دعوت‌مان نکنند یا در برنامه‌های مختلف مذهبی‌ام خللی وارد شود؛ یعنی اتفاقی بیفتد که فکرش را نمی‌کردم. درست که می‌دانستم زیارت مشهد مقدس به توفیق الهی بوده، اما خب من هم این وسط پیه و ببو و گلایی و پشمک نبوده‌ام که! بالاخره پولی کنار می‌گذاشتیم، شرایط سفر یا مجلس را در نظر می‌گرفتیم، پی‌گیر تسهیل کارها می‌شدیم؛ و از همه مهم‌تر این که حین برنامه‌ریزی برای وقت شریفمان، «جای» مناسب را برای سرریز شدن توفیق الهی خالی می‌گذاشتیم! نه، این طوری نه! حاشا که این طوری بوده باشد و جهان این گونه بگردد. هرچند آن



که دعوت می‌کرد نمی‌زد تو پرمان و اصلاً به رومان نمی‌آورد که «مرتیکه تو کجای برنامه‌ریزی این سفر یا مجلس بودی؟» و حتی نیشی نمی‌زد که بفهمیم تمام فرجه خالی کردن‌ها و برنامه ریختن‌ها و محاسبه کردن‌ها، بدون این که الکی باشد، فقط در حد بازی بوده؛ اما زمان پنهان‌شونده پشت وقایع، با صبر عجیب و غریبش، کم‌کم حالی‌ام کرد که «زرشک! چرا فکر کرده‌ای تو جایی در این عالم داری که بخواهی بخشی‌اش را برای توفیقات الهی خالی بگذاری؟» یکی دو بار زد توی پرم تا با همه همت در برنامه‌ریزی و لیاقت در مدیریت امور، توفیق سلب شود و همه چیز برود روی هوا، بد هم رفت! رسماً ضایع‌مان کرد این دهر نیش‌خند به لب. بعد که در سن بالاتر خانواده تشکیل شد و برنامه‌ها ابعاد پیچیده‌تری به خود گرفت، بازی‌بازی‌اش با همت و لیاقت بیش‌تر شد و حتی گاهی تا آبروریزی هم پیش رفت، تا گوشی دستم بیاید که وقتی می‌گویند دعوت اصل است نه همت و لیاقت، دقیقاً یعنی چه!

تازه بعد از راه افتادن پیاده‌روی اربعین در ابعاد جهانی و دیدن مسافره‌های متنوع و شنیدن سرگذشت‌های مختلف، همه این بازی‌بازی کردن‌ها کمی شفاف شدند پیش نظرم. دوزاری‌ام افتاد که ما با تابه‌سربرنه‌ها هیچ ربطی به گردش این دستگاه لطف و مهر نداریم و کت تن کسی دیگری است. مردم می‌رفتند پیاده‌روی اربعین و خاطره‌ها گفته و متون نوشته می‌شد ولی من با همه درستی و زیبایی متون، دلم می‌گرفت که چرا این همه سهم همت و لیاقت ما و آن‌ها و میهمان و میزبان پررنگ است توی روایت‌ها. خاطره شخصی هرکسی را می‌شنیدم، فقط و فقط برجسب بزرگ «دعوت» پیش چشمم پررنگ می‌شد اما در روایت‌های رسمی سهم کمی داشت. اتفاقاً توی حرف اکثر مردم با رنگ و قیافه و فکر و عقیده‌های متفاوت برجستگی «دعوت» دیده می‌شد اما تو نوشته‌های اهلش، خیر. انگار یک عمری همه می‌دانستند و می‌دانند که این چیزها توی دستگاه بزرگ هستی چطور کار می‌کنند و فقط آن‌ها که در ظاهر سری توی سرها درمی‌آورند، هوا برشان می‌دارد که همتی هست و حتی لیاقتی و درووری‌هایی شبیه به این.



راستش هیچ وقت تصمیم نداشتیم برای اربعین چیزی بنویسم. این همه آدم باهمت و لیاقت هستند که اخلاص و تقواشان به سان رشته کوهی ممتد تا ناکجا ادامه دارد و امکان ندارد قرعه فال نوشتن از کربلا به نام دیوانه‌ای چون من بیفتد. اصلاً حرف زدن من معصیت است، انگار که فقط اظهار لیاقت باشد یا حداقل ادعای همت، و گرنه سخن حرم را باید اهل حرم بنویسند نه نامحرمی مثل من. ولی راستش دیدم کسی درباره این دعوت عظیم هیچ سخن درخوری نمی‌گوید، مگر آن‌چه در تک‌وتوک نوشته‌هایی آمده بود. حتی یکی از دوستان گفت که «چرا خودت نمی‌نویسی؟» پیچاندمش، ولی دیدم نمی‌توانم ادای تواضع دریاورم در این اوضاع و ضرورت نوشتن هم که اظهار من‌الشمس پیش چشم است. به همین دلیل وقتی تابستان ۱۴۰۲ دوستان «خانه کتاب و ادبیات ایران» مجموعه «مرغان ابراهیم» را که زیر نظر استاد خسرو باباخانی نوشته و منتشر شده بود نشانم دادند و پیشنهاد کردند که زحمت مجموعه امسال را من بکشم، با همه بی‌تناسبی نتوانستم «نه» بگویم. فرصت چندانی تا اربعین نبود و باید با نویسنده‌های مد نظر صحبت می‌کردم ببینم قصد چنین سفری دارند یا نه؟ و بعدش خواهند نوشت یا نه؟ و الی آخر. به ویژه پیدا کردن دوسه نفر آخر لیست واقعاً سخت شد و تصمیم‌ها ماند برای روزهای منتهی به اربعین. من اما «بله» را گفته بودم و باید می‌افتادم پی زنگ و صحبت و نکته و تذکر؛ که افتادم.

خلاصه با هر غصه و قصه‌ای بود، رفتیم به سفر اربعین و برگشتیم. بعد از آن دیگر چیزی نیست جز پیگیری و گفت‌وگو، یعنی کار معمول بنده مثل هر کار دیگری. منتها من همه حواسم بود که ببینم دوستانم قرار است از چه چیزی بنویسند. من درباره کلیت متن‌ها و یک‌دستی و وحدت درونی‌شان و حتی تخصیصشان بر یک موضوع یا برهه یا مکان، به اندازه کافی با رفقا صحبت کرده بودم، اما هیچ‌گاه تفسیر خودم را آشکار با ایشان در میان نگذاشته بودم. فقط تأکید داشتم که متن ناظر به چیزی باشد، یا در جهتی، یا معطوف به امری، تا آخر کار بتواند تعبیری



یکتا از اربعین به دست بدهد. طبیعی است که جز یک نفر، بقیه متن‌ها را سر قرار اولیه نرساندند که من خودم هم انتظاری جز آن نداشتم. در هفته‌های بعد از قرار اولیه، چند متن به دستم رسید و با دیگری هم که هنوز نوشتن را شروع نکرده بودند، صحبت می‌کردم. خواندن همان چند متن اولیه بسیار خوشحالم کرد. دیدم دوستانم به ماجرای دعوت امام حسین (ع) از آن‌ها در خط اصلی متن، اشاره کرده‌اند! چه چیزی می‌توانست بیش از این مرا خوشحال بکند؟ انگار نوعی هم‌زمانی داشت بین نویسنده‌ها شکل می‌گرفت که از نوعی همدلی برآمده بود، چون از قبل برای نوشته‌ها طراحی نشده بود. بقیه کار دیگر کار گل است که نوشتن ندارد. بالاخره نگارش روایت‌ها و گفت‌وگو پیرامون متون و پیشنهاد دادن و گاهی شاید مته به خشاش گذاشتن (از طرف من به‌زعم برخی دوستان شاید) و از این جور چیزها باید می‌بود، تا هم تک‌تک متن‌ها فرمی سرپا بیابند و هم مجموعه نوشته‌ها، کتابی قواره‌دار را پیش چشم مخاطب قرار دهند نه جُنگ و کشکول یا پازلی تاج‌وار را! امیدوارم نتیجه این رفت‌و برگشت‌ها و دقت‌ها چیزی باشد آبرومند، نه البته در خورد استان باجلال حضرت سیدالشهدا (ع)، که محال است خب؛ ولی به‌حدی قدر و منزلت نزد خواننده‌ها داشته باشد که آن‌ها فکر نکنند این کلمات و جملات، از گام‌هایی که به سوی بارگاه حضرت حبیب رفته جداست و رنگ و جنسشان به آن‌ها نمی‌خورد. امیداً که خواننده احساس کند این متن را همان کسی نوشته که فلان روز چند ساعتی با هم مسیر را پیاده رفتیم، یا اگر کسی است که هنوز دعوت رفتنش محقق نشده، آرزو کند که همین امسال با یکی از همین راوی‌ها همسفر جاده کربلا شود.

با همه نقائص این مجموعه که برمی‌گردد به شخص ناقص النواقص عالم، یعنی خودم، اما امید است تجابت دعای بالا در دلم هست؛ آخر انسان به امید زنده است.

محمدقائم خانی

۲۱ ذی‌الحجه ۱۴۴۵

۱۰ خرداد ۱۴۰۳

